



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و یکم





خانم دیبا از کرج



« پند مولانا برای ترک هوای نفس »

پند من بشنو که تن، بند قوی است
کهنه بیرون کن، گرت میل نوی است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۰

مولانا می‌فرماید: پند مرا گوش کنید، اگر میل نو شدن دارید، اگر می‌خواهید از دردهای کهنه تن با بندهای آهنی
پندار کمال و ناموس بدلی خلاص شوید، فضا باز کنید و تسلیم شوید.

لب ببند و کف پر زر برگشا
بخل تن بگذار، پیش آور سخا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱

ما می‌توانیم با صبر و فضاگشایی از شهوت همانیدگیها و بخل و هوای نفس پرهیزیم تا به سخا و فراوانی خدا برسیم.

ترک شهوتها و لذتها، سخاست
هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

ترک شهوت و خواسته‌های نفس ما را به چشمهٔ سخا و بخشش زندگی وصل می‌کند، اگر در شهوت همانیدگیها فرو رویم نمی‌توانیم روی پای هوشیاری برخیزیم و نمی‌توانیم زیبایی جهان هست را که زیر همانیدگیها پنهان شده است، را ببینیم.

این سَخا، شاخی است از سَر و بهشت
وای او که از کف چنین شاخی بهشت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

فراوانی و بخشش خدا شاخه ای از بهشت عدم است وای بر ما اگر فضا را ببندیم و بخواهیم از همانیدگیها کام بگیریم و این شاخه را رها کنیم.

عُرْوَةُ الْوُثْقَى ست این ترک هوا
برگشد این شاخ، جان را بر سما

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴

عروة الوثقی که در آیتالکرسی آمده به معنی دستگیره محکم زندگیست و با فضاگشایی این دستگیرنده که نیروی زندگیست را می گیریم و به سوی عرش الهی می رویم.

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش
مر تو را بالا کشان تا اصل خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۵

همهٔ انسانها از جنس خدا و خوب کیش هستند، کافیت با من ذهنی کار نکنیم و با فضاگشایی از روی همانیدگیها مثل نگرانی پول، کنترل همسر و فرزند و حرص چیزهای دنیا بلند شویم، تا باد زندگی ما را به سوی بالا و اصلمان بکشد.

یوسف حسنی و این عالم چو چاه
وین رسن صبرست بر امر اله

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسفا آمد رسن، در زن دو دست
از رسن غافل مشو، بیگه شده ست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

اصل ما زیباست و زیبایی را دوست دارد ما مثل یوسف در چاه عالم که چاه همانید گیهاست، افتادیم. مولانا ما را یوسف می خواند و می فرماید: دستهای طلبت را بهم بزن، چون زندگی در پی ما می کوشد و طناب صبر را از روزن این لحظه برای ما می فرستد، وقتش رسیده تا بیدار شویم و درست فضاگشایی کنیم تا از چاه ذهن بالا بیاییم.

حمد لله، کین رسن آویختند
فضل و رحمت را به هم آمیختند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

تا ببینی عالم جان جدید
عالم بس آشکارا ناپدید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۹

خدایا شکرت که با طناب صبر و خاموشی که جذب کننده رحمت‌های الهیست، می‌توانیم به عالم جان جدید که فضای گشوده است راه بیابیم. عالمی که با دید هوشیاری جسمی‌ناپدید است، ولی با نور نظر در فضای گشوده کاملاً آشکار است. پس ما باید با ابیات بزرگانی چون مولانا روی خودمان کار کنیم، تا عالم جان جدید را که با ذهن دیده نمی‌شود، ببینیم.

این جهان نیست، چون هستان شده
و آن جهان هست، بس پنهان شده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰

باورها، فکرها و دردهای ما همه از جهان توهمی‌ذهن که اصلاً نیست، می‌آید. من ذهنی حادث است و ما خودمان آن را ساختیم و هر چه بزرگتر شدیم، بیشتر با چیزهای دنیا همانیده شدیم و روی هستی را پوشاندیم و جهان عدم را پنهان کردیم.

خاک بر باد است، بازی می کند
کژنمایی، پرده سازی می کند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱

اینکه بر کار است، بیکار است و پوست
وآنکه پنهان است مغز و اصل اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۲

این باد و انرژی زنده زندگیست که اتفاقات را می سازد و بلند می کند، تا زمانیکه ما مراقب نیستیم
من ذهنی کژنمایی و پرده سازی می کند و هر کاری که با پوسته من ذهنی می کنیم، بادام پوک می کاریم، حال اگر
طناب صبر را بگیریم و یکی یکی همانیدگیها را بیاندازیم کم کم به خدا زنده می شویم و مغز و اصل زندگی که
زیر پوسته من ذهنی پنهان شده است از ما آشکار می شود.

خاک همچون آلتی در دست باد
باد را دان عالی و عالی نژاد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۳

خاک نماد فکرها و پنج حس ماست که اسبابی در دست زندگیست، حال اگر مقاومت کنیم و به چیزی بچسبیم
باد ما را می‌پیچاند و بلند می‌کند و زمین می‌کوبد تا آن همانیدگی را از ما بکند ولی اگر با زندگی موازی باشیم و
فضا باز کنیم، باد عالی نژاد که از عدم می‌آید چهار بعد ما را با چهار برکت هدایت، امنیت، عقل و قدرت شفا
می‌دهد.

چشم خاکی را به خاک افتد نظر
بادبین چشمی بود نوعی دگر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۴

چشم خاکی، چشم من ذهنی است که سبب سازی می کند و خود را جسم می بیند و روح الهی خود را نمی تواند با ذهن درک کند، بنابراین انسانهای دیگر را هم جسم می بیند و آنها را با خود مقایسه می کند، ولی کسی که با ترک شهوتها به روح بی نهایت زنده می شود، مسبب را می بیند و عشق را در انسانها به ارتعاش در می آورد.

عاشقی بر من؟ پریشانست کنم، نیکو شنو
کم عمارت کن که ویرانت کنم، نیکو شنو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۰۴

خدا را شکر برای پند مولانا که خوب شنیدن را هشدار می دهد، گاهی با من ذهنی سخنان بزرگان را گوش می کنیم و حتی تأیید هم می کنیم، ولی در عمل دوباره به چیزها می چسبیم و عمارت می سازیم و زندگی پریشانمان می کند. ادعای عاشقی داریم، ولی مثل زن صوفی دروغ می گوییم و هر لحظه به معشوق و زندگی خیانت می کنیم و اینجاست که باد زندگی می آید و هر آنچه غیر اوست را ویران می کند.

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افکندن بود در شوره خاک

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

خدایا از جهل و خواب ذهن رهایم کن تا پند مولانا را با جان و دل گوش کنم، دیگران را خبر و سنی نکنم، کسی را کنترل و یا از کسی تقلید نکنم، از بخل، حسد، کینه و خشم بپرهیزم، درد پخش نکنم، تمرکز روی خودم باشد تا با فضاگشایی چراغ حضورم را روشن کنم، قاضی نباشم و کسی را قضاوت نکنم و تخم خرد را با فکر و عمل من ذهنی به زمین شوره زار نریزم و کارافزایی نکنم.

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

«یک تجربه»

پس از مدت‌ها کار روی خود، پرهیز کردن و تمام توجه و تمرکز خود را به برنامه گنج حضور دادن، اشعار را حفظ کردن، برنامه‌ها را چند بار گوش دادن، با دوستان معنوی قرین و همراه شدن و به‌خاطر قرین نشدن با من‌های ذهنی [نه با دید قضاوتی، بلکه تأثیر این روابط بارها برایم آشکار شده] و خلاصه بعد از مدت‌های زیادی کار روی خود، خطای بزرگی از من سر زد که خدمتتان شرح می‌دهم.

مدتی‌ست که به دلایلی در مدرسه دخترم، مسائلی پیش آمده و تمام مادران از این اوضاع و احوال ناراضی. من تمام این مدت بدون این‌که اعتراضی کنم، آرام از کنار مسائل می‌گذشتم، چون به نظرم مسائل مهمی نبود و همیشه پیش رو داشتم که ناسپاس نباشم و داشته‌ها را ببینم.

اما چند روز پیش مسئله‌ای در کلاس اتفاق افتاد که بحث و جدل زیادی به همراه داشت و با اعتراض شدید مادران همراه شد. «اولین قدم» را برای همراهی با آن‌ها، با نوشتن پیامی «کژ» برداشتم و در ادامه در جلسه‌ای که با حضور مدیر برگزار شد، افسار ذهنم گسیخته و بدون این که ناظر ذهن باشم، شروع به سخنرانی کردم و البته بسیار مورد تأیید و توجه مادران قرار گرفتم.

داستان به همین جا ختم نشد و ناگهان دیدم صدایم چقدر بلند شده و چقدر با بی ادبی به خانم مدیر می‌گویم: «شما از اوضاع و احوال مدرسه‌ات بی‌خبر هستید و به‌عنوان یک مدیر، هیچ مدیریتی بر این اوضاع ندارید، چرا این قدر ما را درگیر می‌کنید»، درحالی که ذهن و شیطان و دشمن درون من بود مرا این گونه درگیر کرده بود. تا این که جلسه تمام شد و من ماندم و خجالتی که نهایت نداشت. وقتی به خانه برگشتم، غم‌های عالم در سینه‌ام سنگینی می‌کرد، احساس می‌کردم نفسم بند آمده، دلم می‌خواست بنشینم و با صدای بلند بر احوال خودم گریه کنم.

با دخترم صحبت کردم و گفتم که چه گذشت و من چه خطایی کرده‌ام او نیز در ادامه گفت: «مادر شما به علت خواندن پیام‌های زیاد در گروه مادران کلاس، «جوگیر» شده‌اید و به خانم مدیر گفته‌اید شما مدیریت بلد نیستید، مثل این که یک نفر به شما بگوید چقدر بد آشپزی می‌کنی، چقدر بد خانه را تمیز می‌کنی.» دیگر مطمئن مطمئن بودم که چه خطای بزرگی مرتکب شده‌ام.

از خداوند عذر خواستم که با از دست دادن حضور ناظر، این ذهن را رها کرده و به اصطلاح دخترم «جوگیر» شده‌ام. اما دلم آرام نمی‌گرفت، از طرفی هم می‌دانستم «ملامت» حربه دیگر من ذهنی ست تا بقیه لحظاتم را بدزدد. اما انگار در منجلا ب گیر افتاده بودم، با همان خاطر پریشان نمازم را خواندم و در انتهای نماز به خاطرم رسید بهتر است با شخصی که همیشه پیام‌های معنوی‌شان برام راه‌گشا بوده، موضوع را در میان بگذارم.

سریع دست به کار شدم که می دانستم ذره‌ای درنگ و تأخیر آفتی دیگر می‌زاید و راهم را می‌زند. اتفاق افتاده را برای ایشان شرح دادم و ایشان با ذکر مواردی که مشابه آن، حالا نه به این شدت، برایشان اتفاق افتاده، با بزرگواری و بدون کوچک‌ترین قضاوتی، برایم شرح دادند و گفتند: «این هم از پندار کمال است که بگویم چرا اشتباه کرده‌ام.» و این ابیات را در تأیید صحبت خویش برایم ارسال کردند.

این پشیمانی قضای دیگرست
این پشیمانی بهل حق را پرست

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۹

وَر کُنی عادت پشیمان خور شوی
زین پشیمانی پشیمان تر شوی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۰

نیم عمرت در پریشانی رود
نیم دیگر در پشیمانی رود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱

با خواندن این قسمت پیام ایشان کمی آرام شدم. در ادامه بخشی از صحبت‌های تلفنی آقای شهبازی در برنامه ۹۴۷_۱ را برایم ارسال کردند:

صحبت‌ها آقای شهبازی در برنامه ۹۴۷_۱

«این یک چالشی هست، شما با یک من‌ذهنی طرف هستید که هزار جور فن دارد به شما می‌زند، باید متعهد باشی، روزی سه چهار ساعت با این برنامه، گوش بدهی، این بیت‌ها را تکرار کنی، راجع به خودت فکر کنی، روی کاغذ بنویسی، عمل بکنی، شکست بخوری، شکستت را ببینی، می‌بینی که موفق نمی‌توانی بشوی، سخت است، ناامید بشوی، دلسرد بشوی، امیدوار بشوی، تا بشوی یک گشتی گیر خوب.»

و باز هم بخشی دیگر از صحبت‌های آقای شهبازی در همان برنامه تلفنی ۹۴۷-۱ را ارسال کردند به شرح زیر:

«یک بیتی داشتیم، می‌گفت بالای بامتان دائماً نگهبانی بدهید، بگویید من این‌جا هستم. تا من ذهنی حرف می‌زند، من هستم ها، این‌جا دارم نگاه می‌کنم. نگهبان هستم. نگهبان کیفیت هشیاری‌ام هستم، حرف زن، کاری نکن. از من اجازه بگیر، اگر من به تو اجازه دادم، حرف بزن. به چه کسی می‌گویید؟ به من ذهنی خودتان.»

و باز هم در ادامه همراه معنوی که اتفاق را برایشان شرح داده بودم پس از ارسال پیغام‌های بالا که خدمتان توضیح دادم، این‌گونه گفتند:

«ما خیلی چیزها را می‌دانیم، ولی دانستن کافی نیست. باید درک کنیم عمیقاً. چه چیزی باعث درک عمیق می‌شود؟ اشتباه و شکست. یک کشتی‌گیر هم امکان ندارد، همیشه برنده باشد. اشتباه کردم که کردم، راه حل چیست؟ چه درسی برایم دارد؟

هر چیزی جدی شد، می آید مرکز. آدم باید بگوید: مهم نیست، هیچ چیزی مهم نیست. اشتباه کردم، بقیه هم شاید دارند به من تلقین می کنند که اشتباه کردم، ولی مهم نیست. همه اش بازی ذهن است. از زمانی که اشتباه رخ می دهد، پرونده اش هم بسته می شود. فقط درسش و نکته اش می ماند».

پس از خواندن این پیغام ها شک نداشتم که باید در حضور همه بگویم اشتباه کرده ام. پیامی برای گروه مادران ارسال کردم که من اشتباه کردم که با صدای بلند حرف زدم، اشتباه کردم که تمام زحمات مدیر را نادیده گرفتم، اشتباه کردم که احساس دانشمندی به من دست داد. اشتباه کردم که با غرور در جایگاه بالاتر خود را دیدم و شروع به سخنرانی کردم، پیام را ارسال کردم، اما می دانستم هنوز کارم تمام نشده که هنوز جانم در راحتی و روانی نبود. هنوز نقطه ای بود که گلویم را سخت می فشرد، با وجودی که نمی دانستم چه عکس العملی از خانم مدیر دریافت می کنم، اما پیغام خود را ارسال کردم و گفتم: من اشتباه کردم، من ناسپاسی کردم، گفتم چقدر از صورت خندان شان که بی ادبی مرا نادیده گرفتند و با بزرگواری گذشتند، یاد گرفتم.

و پس از تمام این اتفاقات چون همسرم در جریان اعتراض و روند این داستان بود باید در پیش ایشان هم اعتراف می کردم. مطمئن بودم بسیار مرا ملامت خواهند کرد که چرا بی تعقل کار کرده‌ام. می دانستم که تمام جاهای اشتباه را باید یکی یکی پاک کنم. رفتم و گفتم: همسر عزیزم من به خانم مدیر پیام دادم و معذرت خواهی کردم و با کمال ناباوری دیدم ایشان هم انگار راضی بودند و سخنی نگفتند. دوباره دیدم سریع دست به ریموت تلویزیون برده و کانال گنج حضور در خانه نورافشانی می کند.

من نمی دانم چگونه باید زحمات آقای شهبازی عزیزم را جبران کنم. نفس های عیسی دم او را نمی دانم چقدر و چگونه باید قدر بدانم و روی چشمان نابینایم بگذارم که کلام ایشان و حاصل آموزش ایشان عطر گل هایی ست که نمی گذارد در سرگین دردها و همانیدگی ها بمانم. دعایی نمی دانم، اما هر لحظه نوری که در قلبم احساس می کنم، منشأ و خاستگاهش را پیش رو دارم. پیش رو دارم که چه بودم و چقدر در افسانه ذهن حیران و سرگردان. گذشته خود را پیش رو می آورم و قدر اثرات حیات بخش و جان بخش این آموزش ها و اشعار را به جان و دل می دانم.

سپاسگزار و قدردان وجود عزیز پدر بزرگوارم آقای شهبازی جان و یاران و همراهان معنوی هستم که فرقی نمی‌کند کجا هستند، اما تأثیر کار کردن آن‌ها روی خودشان از هرجایی که باشد به من و امثال من می‌رسد و می‌توانم ته چاه تاریکِ ذهنم را روشن کنم و بینم و ناظر و پاسبان هشیاری خویش باشم.

هله پاسبان منزل تو چگونه پاسبانی
که ببرد رخت ما را همه دزد شب نهانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

بزن آب سرد بر رو بجه و بکن علالا
که ز خواب‌ناکی تو همه سود شد زیانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

آری دزد به هشیاری من حمله کرد، «علاّلا» کردم و از یاران معنوی کمک خواستم و نجات یافتم و لذت بی کرانه‌ای را تجربه کردم و دریافتم هر جفایی که بر من می‌رود از من است:

لذت بی کرانه ایست عشق شده‌است نام او
قاعده خود شکایت است ورنه جفا چرا بود

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

با تشکر و سپاس فراوان

والسلام

سرور از شیراز



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

برنامه پر بار ۹۴۸ غزل ۱۴۸۰ و ابیاتی از مثنوی

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

مولانا می گوید: از خواب ذهن بر خیزید، و بیدار بمانید، این بر خواستن یعنی در اطراف اتفاق این لحظه که ذهن نشان می دهد فضا باز می کنیم، بلافاصله مرکز ما عدم می شود. ولی چون نیروی جاذبه همانیدگی ها زیاد است، بلافاصله به ذهن بر میگردیم. بنابراین ما پی در پی باید فضا گشایی کنیم، برای این که نزدیک خداوند رسیده ایم، و آواز خروس و سگ آن کوی را می شنویم. پس معلوم شد که ذهن جای زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداست، و ما هم به این منظور به این جهان آمده ایم.

خُطوتینی بود این ره تا وصال
مانده ام در ره ز شستت شصت سال

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

می گوید: «این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، در حالی که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

خطوتین: یعنی دو قدم. و این دو قدم این است که یک قدم می‌آیی به عقب از جهان، دیگر نمی‌روی به جهان. اما قدم بعدی را تو بر نمی‌داری، زندگی بر می‌دارد. اگر بیاییم به این لحظه ابدی دیگر قدم بر نمی‌داریم، و همان جا می‌مانیم.

والله که نشانهای قَرُوی ده یار است
آن نرگس و نسرين و قَرْنُفل که چَریدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

یک جوی آبی از فضای یکتایی می‌آید، و ما به عنوان امتداد خدا زیبایی‌ها را با چشم عدم می‌توانیم ببینیم.
می‌توانیم حرف زندگی بزنیم، و زندگی از طریق ما حرف بزند. پس این غذای زیباییها که با مرکز عدم
می‌خوریم، نشانه جوی آب غیبی است. درسته که من ذهنی داریم، خرابکاری می‌کنیم ولی بزرگانی مثل مولانا
داریم، که زیباییهای زندگی را دیده، و به ما هم یاد می‌دهد. همین غزل زیبا نشانه این جوی آب است.

دم او چان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

ما به غیر از هشیاری جسمی که از جهان می‌آید و دَمَش مسموم کننده است، یک جوی، یک دَم دیگری هم هست که اگر آگاهانه در این لحظه باشیم، از جهان غیب می‌آید، و این زیبایی‌ها در ما زنده می‌شود. بنابراین این لحظه اتفاقات به وسیله قضا و کن فکان برای ما می‌افتد، که موقوف سبب سازی‌های ذهن نیست.

از ذوق چرا گاه و ز اشتاب چَریدن
وز حرص، زبان و لب و پدْفوز گزیدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

ما به این جهان آمدیم تا از این زیبایی‌ها بخوریم، غذای نور برکت بگیریم. ولی اشتباهاً در من ذهنی این ذوق و شوق وصال یار را انداختیم در همانیدگ ها و دنبال تأیید و توجه و همین طور مقایسه من ذهنی‌مان با من‌های ذهنی دیگران و هر چه بیشتر بهتر افتادیم. خودمان را زخمی کردیم و درد برای خودمان و دیگران ایجاد کردیم.

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گر چه چو کمان از زه احکام خمیدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

وقتی به این جهان آمدیم، به سرعت با چیزها همانیده شدیم. اما احکام و قوانین زندگی را اجرا نکردیم. چون قوانین زندگی خودشان را با مرکز عدم به ما نشان می‌دهند. چقدر خوب بود که در ده یا دوازده سالگی به ما قانون جبران را یاد می‌دادند، که ما مسئولیت هشیاری مان را خودمان به عهده بگیریم. ای کاش قانون صبر و مزرعه را به ما یاد می‌دادند که ما درختی می‌کاریم، حداکثر زحمت را بکشیم، ولی چقدر حاصل بدهد، دست ما نیست. ای کاش به ما می‌گفتند: که ما ارزش داریم. پندار کمال، ناموس، و دردی که خودشان داشتند به ما هم یاد دادند. کاش می‌گفتند همانیده شدن حدی دارد، ولی ما چسبیدیم به همانیدگی‌ها تا این که زندگی به زور آنها را از ما کشید و ما خمیدیم. پس بیایید اصول زندگی را از مولانا یاد بگیریم، و چقدر هم یاد گرفته‌ایم.

در زمانه صاحب دامی بود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در این کائنات می‌توانید یک باشنده ای پیدا کنید که مثل ما احمق باشد، که دام مال خودش باشد، و با دام خودش، خودش را صید کند؟ یعنی ما به ذهن که دام است می‌رویم. با چیزها همانیده می‌شویم و به تله آنها می‌افتیم. درحالی که می‌توانیم فضا را باز کنیم، و از ذهن بیرون بپریم.

ما عاشق مستیم، به صد تیغ نگرديم
شیریم که خون دل فغفور چشیدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

ما به عنوان امتداد خدا عاشق مستی هستیم، که در الست می خورده‌ایم، و شادی بی سبب و مستی ذاتمان است. وقتی می‌خواهیم، همانیدگی را با شناسایی بیندازیم، درد هشیارانه می‌کشیم، و این درد آگاهانه را بر نمی‌گردانیم، می‌گذاریم زندگی روی ما کار کند. تا مزه هشیاری که از من ذهنی آزاد می‌شود را بچشیم، و شادتر و آزادتر شویم.

مستان الستیم، بجز باده ننوشتیم
بر خوان جهان نی ز پی آتش و ثریدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

ما از جنس زندگی هستیم، و از روز الست مست بودیم، و مست هستیم. احتیاجی نداریم که می و شادی و توجه را از همانیدگی‌ها بگیریم. پس دنبال چیزی از این جهان نیستیم. همین که مرکزمان عدم شود، اصل ما شناخته می‌شود.

ای جان جان جان جان جان، ما نآمدیم از بهر نان
برجه گذارویی مکن، در بزم سلطان ساقیا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹

ای زندگی، ای انسان به صورت زندگی خالص، ما برای همانیدگی نیامده‌ایم. بلند شو و گذارویی نکن. تو یک
ساقی هستی در بزم سلطان، خداوند، پس اینقدر گذارو نباش، این قدر تنگ نظری و حماقت نکن.

حق داند و حق دید که در وقت کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

فقط خداوند می‌داند و فقط او دید که وقتی زندگی ما را از ذهن به سوی خود می‌کشید، و ذهن هم به سوی خودش، زندگی موفق شد تمام همانیدگی‌ها و دردها و سیاهی‌ها و جهل و تمام فضولات من ذهنی را با جذبه خودش از ما بکشد. اما با ذهن تجسم نمی‌کنیم که از ما چی کشیده شد. کار ما در این لحظه فضاگشایی است تا آسمان درون ما بی نهایت باز شود.

پرسید از آنها که دیدند نشانه‌ها
که تا شکر بگویند که ما از چه رهیدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۴

کسانی که از من ذهنی آزاد شدند، و نشانه‌های زندگی را دیدند، و زنده شدند به زندگی شکر می‌گویند و به ما هم می‌گویند شکر کنید، که چنین راه نجاتی بوده، ما به چه بلایی دچار شده بودیم، من ذهنی و دید همانیدگی‌ها چقدر خطرناک است.

فقط کسانی که آزاد شدند فهمیدند چارق ایازشان چی بوده و از چی رهیده‌اند، و در چه جهنمی بوده اند. شکر که مولانا آمد و زندگی توانست درسهایش را از طریق مولانا به ما بدهد.

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است
استاره روز آمد و آثار بدیدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

مولانا می‌گوید: بلند شوید از خواب ذهن و دیگر ن خوابید. چون صبح شده، بلکه نزدیک ظهر است. همه ما باید با کار روی خودمان خورشید حضور را، طلوع خداوند را در درونمان ببینیم. ما به کمک مولانا و برنامه گنج حضور فهمیده‌ایم جریان چیست. نشانه‌های بیداری را در خودمان می‌بینیم، آثار نظم گرفتن و توازن را در زندگی‌مان می‌بینیم. مواظب هستیم، پرهیز می‌کنیم که همانیده نشویم، و با عینک همانیدگی‌ها نبینیم، بلکه با نور زندگی ببینیم.

آفتابی در سخن آمد که خیز
که بر آمد روز برجه کم ستیز

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

تو بگویی: آفتاب کو گواه
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

آفتاب از درون ما به سخن آمده که ای انسان از خواب ذهن برخیز و بیدار شو، روز شده است، مقاومت و ستیزه نکن. ولی ما با دلایل ذهنی می پرسیم، روز کو؟ حضور کو؟ این یعنی نمی خواهیم از ذهن جدا شویم. این نشان می دهد که ما در من ذهنی کوریم و باید از خداوند چشم عدم بخواهیم.

اما نمی توانیم با چهارچوب ذهنی راجع به زندگی صحبت کنیم. بحث و جدل کنیم. برای طلوع زندگی دلیل بخواهیم. باید از ذهن بیرون بپریم، و با فضاگشایی و ناظر بودن بر ذهن اجازه دهیم، تا آفتاب از درون ما طلوع کند.

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جستن کوریش دارد بلاغ

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

خورشید، خداوند همیشه در این لحظه می تابد. این ذهن ماست، که با فکرهای همانیده پرده ضخیمی درست می کند، و جلوی این خورشید را می گیرد. یعنی با فکرهای همانیده پشت سر هم به تاریکی ذهن می افتیم، و دچار تغییرات ذهنی می شویم.

هر کسی که چراغ من ذهنیش را در مرکزش بگذارد، و از پشت عینک هم‌هویت‌شدگی‌ها جهان را ببیند، این نشان می‌دهد که این شخص کور است، و می‌خواهد چراغ باورهای هم‌هویت‌شدگی‌ها، باورهای سیاسی، مذهبی، اجتماعی را به مردم نشان دهد، و مدام درباره آنها حرف بزند. پس خداوند در این لحظه می‌تواند در دل همه ما چراغش را روشن کند. باید با فضاگشایی فاصله دو فکر را باز کنیم. با دید او ببینیم، و با گوش او بشنویم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

–رقیه، اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید